

مناظره مدرنیته و فرامدرنیته در زمینه مفاهیم

نوشته: دکتر حمید عضدانلو از دانشگاه آزاد اسلامی

● جان لاک ریشه همه دانش‌ها را ثمره تجربیات مستقیمی می‌دانست که از حواس انسانی به دست می‌آید. به نظر او، تفاوت‌های موجود در باورها و دانش انسانها محصول تأثیر محیط است، چرا که افراد بشر در اساس با یکدیگر برابرند.

● در ایدئولوژیهای فرامدرن، انسان در برابر خط افقی میدان دانشی قرار می‌گیرد که نه منشأ و نه مرزهای آن قابل رؤیت است. بر این اساس، انسان هرگز نمی‌تواند ردپائی از کرانه‌های میدان هستی پیدا کند.

باشد حمایت کردند. تحقیق علوم انسانی مفهومی بود که روشنگران برای علوم اجتماعی به کار می‌بردند. با تأکید بر مفاهیمی از قبیل پیشرفت *Progress*، عقل *Reason*، طبیعت *Nature*، و تجربه‌های مستقیم *Direct Experience*، روشنگران نه تنها سعی در گشودن راه برای پیشرفت آموزش و پرورش عمومی کردند، بلکه در قلمرو سیاست نیز از حقوق طبیعی انسانها، به وسیله حکومت قانون و سیستم جلوگیری از سوء استفاده از قدرت، دفاع کردند. بطور کلی می‌توان ویژگی‌های اصلی ایدئولوژی‌های مدرن را که همان ویژگی‌های روشنگری است، به شرح زیر برشمرد:

۱- اعتماد به توانایی عقل انسان و علم برای معالجه بیماری‌های اجتماعی.

۲- باور به اینکه زیان‌های اجتماعی ثمره تشکیلات بد بوده و انسان ذاتاً و طبیعتاً خوب می‌باشد.

۳- باور به ایده پیشرفت.

۴- مخالفت با مذهب آشکارا.

۵- تجلیل طبیعت و پرستش خدای طبیعی. ایدئولوژی‌های فرامدرن = شک نسبت به عقل انسان و رفع توهم درباره این باور که انسان می‌تواند به حقایق طبیعت دست یابد و به راز کائنات پی ببرد.

ایدئولوژی‌های فرامدرن آشکارا با کلیت بخشیدن به هر نوع عملی که اساسش بر عقل نهاده شده باشد مخالفت می‌کنند. در این ایدئولوژی‌ها، فکر انسان که در ایدئولوژی‌های مدرن ابزاری برای شناخت ناشناخته‌ها محسوب می‌شود، اعتبار قبلی‌اش را از دست می‌دهد و خود نیز به یکی از ناشناخته‌ها تقلیل پیدا می‌کند. آنچه در ایدئولوژی‌های مدرن، «تاریخی» *Historical* نامیده می‌شود، در ایدئولوژی‌های

مدرن، این علوم در قرن هجدهم توسط کسانی چون گالیله و کپلر راه خود را به دوره روشنگری گشود. بر اساس تئوری‌های اینان، طبیعت به سیستم بسته‌ای از علت‌ها و معلول‌ها تقلیل پیدا کرد. جان لاک ریشه همه دانش‌ها را ثمره تجربیات مستقیمی که از حواس انسانی به دست می‌آمد دانست و باور به ایده ذاتی و فطری را مردود شمرد. به نظر او مغز انسانها، در آغاز، صفحه‌ای سفید یا لوحی توخالی بیش نبوده و در نتیجه، تفاوت‌های موجود در باورها و دانش انسانها محصول تأثیر محیط می‌باشد. نتیجه‌ای که از تئوری جان لاک به دست آمد این بود که همه انسانها در اساس با یکدیگر برابرند. عقل *Reason* به حس عام *Common sense* تقلیل یافت و امتیازات و برتری‌های اجتماعی و قدرت سیاسی ثمره حادثه‌های تاریخی معرفی شد. همه انسانها بطور مساوی صلاحیت تشخیص درست را یافتند و دموکراسی، بعنوان حکومت اکثریت، تنها فلسفه سیاسی‌ای شد که با حس عام تناقض پیدا نمی‌کرد.

با رشد سریع علم مکانیک نیوتن، ایمان روشنگران به عقلی که ثمره تجربه مستقیم بود بیشتر و بیشتر شد و این باور که همه حقایق را می‌توان در طبیعت پیدا کرد در آنان رو به رشد نهاد. چنین باوری منجر به مردود شمردن مذاهب قدیمی و رشد دنیزم *Deism* (خداگرایی طبیعی، دین طبیعی) گردید. باور به برابری طبیعی انسانها منجر به رشد تئوری‌هایی در زمینه قرارداد اجتماعی، منشأ و سرچشمه‌ی حکومت، و تأکید بر حقوق طبیعی انسانها گردید. این باور، هم‌چنین به صورت اسلحه‌ای برای انتقاد از رژیم‌های کهن مورد استفاده روشنگران قرار گرفت. آنان نه تنها مذاهب قدیمی را مردود شمردند بلکه قدرت کلیسا را زیر سؤال کشیدند از پیشرفتی که اساسش بر تحقیق علوم انسانی

این نوشته برداشتی است شخصی، و فشرده‌ای از تفاوت‌های دو نوع نگرش به انسان، طبیعت و جهان (مدرنیته و فرامدرنیته) که از لابلای برخی کتب و مقالاتی که این مکاتب را نمایندگی می‌کنند استخراج شده است. البته باید در نظر داشت که زمان‌چندانی از جبهه‌گیری فرامدرنیته در برابر مدرنیته نگذشته و فلاسفه این مکتب فکری نوباً نخستین گامها را در این مسیر برمی‌دارند. گرچه می‌توان نشانه‌ها و ردپای فکری فرامدرنیته را در نوشته‌های کسانی چون نیچه، هایدگر و فروید (متفکرانی که از نظر تاریخی متعلق به دوران مدرن هستند) یافت، ولی مناظره جدی این دو مکتب فکری، که هر دو از فرزندان خلف دوران معاصر غرب هستند، از اوایل دهه ۱۹۸۰ با سخنرانی پراهمیت هابرمس که در آن شمشیر تیز خود را بطرف طرفداران فرامدرنیته گرفت آغاز می‌شود.

ایدئولوژی‌های مدرن = ذهنیت اعتماد و امید به عقلانیت صورتگرا *Formalist Rationality*.

با پیشرفت علوم طبیعی، خصوصاً شیمی و بیولوژی، اعتماد انسان غربی به عقل خود بیشتر و بیشتر شد و امیدش نسبت به درک راز جهان شکوفاتر. این پیشرفت‌ها، فلاسفه غرب در دوران مدرن را بر آن داشت که تلاشی را برای بکار بستن روشها و قوانین عالمان طبیعی در مورد انسان و اجتماع آغاز کنند. این تلاش ثمره و ادامه تمایلات ذهنی‌ای بود که ریشه‌هایش را می‌توان در قرون پانزدهم و شانزدهم اروپا یافت.

در دوران رنسانس و در آستانه ورود به دوران مدرن، مسائل و مشکلاتی که روشنگری *Enlightenment* سعی در حل آنها داشت برای اولین بار مطرح گردید. در قلمرو طبیعت، روشنگری نقطه آغازی بود برای علوم طبیعی

فرامردن به قسمتی از رده‌بندی فکر تقلیل می‌یابد و فکر دیگر نمی‌تواند آنرا (تاریخی را) بسنجد. در این ایدئولوژی‌ها (فرامردن) انسان در برابر خط افقی میدان دانشی قرار دارد که نه حد و مرز و نه منشأ آن قابل رؤیت است. بر این اساس، انسان هرگز نمی‌تواند رذیهایی از کرانه‌های میدان هستی پیدا کند. علوم انسانی، در ایدئولوژی‌های فرامردن، حالت جهانشمولی خود را از دست می‌دهد و فقط در حوزه شرایط مشخص قابل بررسی می‌شود. بر این اساس، روش مدرن دکارت به صورت «من فکر می‌کنم پس هستم»، قدرت سابق خود را از دست می‌دهد و انسان به این نتیجه می‌رسد که نخواهد فهمید چگونه و چه چیزهایی را می‌داند. برخلاف ایدئولوژی‌های مدرن که به دنبال پایان بخشیدن به بیگانگی انسان هستند، در ایدئولوژی‌های فرامردن این بیگانگی اجتناب‌ناپذیر است و ادامه خواهد یافت.

● تحت تأثیر تئوری جان لاک، «عقل» به «حسن عام» تقلیل یافت و امتیازات و برتری‌های اجتماعی و قدرت سیاسی، نتیجهٔ حادثه‌های تاریخی معرفی شد؛ همهٔ انسانها بطور مساوی صلاحیت تشخیص درست از نادرست را یافتند و دموکراسی، بعنوان حکومت اکثریت، تنها فلسفهٔ سیاسی شد که با «حسن عام» تناقض پیدا نمی‌کرد.

● گرچه می‌توان نشانه و رد پای فکری مدرنیته را در نوشته‌های کسانی چون نیچه، هایدگر و فروید یافت، ولی زمان چندانی از جبهه‌گیری این مکتب فکری در برابر مدرنیته نگذشته است.

● روشنگران با تأکید بر مفاهیمی چون پیشرفت، عقل، طبیعت، و تجربه‌های مستقیم، نه تنها برای گشودن راه پیشرفت آموزش و پرورش عمومی دست به تلاش زدند، بلکه در قلمرو سیاست نیز با اتکاء به حکومت قانون و سیستم جلوگیری از سوء استفاده از قدرت، به دفاع از حقوق طبیعی انسانها پرداختند.

● برخلاف ایدئولوژی‌های مدرن که در پی پایان بخشیدن به سرگشتگی انسان است، در ایدئولوژی‌های فرامردن، این سرگشتگی اجتناب‌ناپذیر است و ادامه خواهد یافت.

مناظرهٔ مدرنیته و فرامدرنیته در زمینهٔ مفاهیم

فرامدرنیته	مدرنیته
۱- زیر سؤال رفتن همهٔ روایات اساسی مورد قبول اجتماع.	۱- قرون ۱۶، ۱۷، ۱۸ میلادی = بحران مشروعیت دولت مبتنی بر تشکیلات مذهبی.
۲- دست کشیدن از «کلی‌گرایی» بعنوان مقولهٔ شناخت.	۲- دنیوی شدن فضای همگانی.
۳- پذیرش تمایز شتابندهٔ نظام‌های فرعی اجتماعی بعنوان يك ارزش.	۳- مفهوم ساختاری جامعه = تولید درحال افزایش خودآگاهی، انضباط و ظرفیت ارادهٔ انسان برای خودمختاری تاریخی.
۴- تقلیل وجههٔ اجتماعی دولت به نظامی فرعی در شمار نظام‌های فرعی دیگر.	۴- ترویج آگاهی انتقادی پایدار و ماندنی در مقابل واقعیت بالفعل و رابطهٔ آن با بایدهای اخلاقی.
۵- بدگمانی و تردید نسبت به همهٔ قدرت‌های منظم دیکتاتوری و سلطه‌جو.	۵- نهادی شدن بوروکراسی، کنترل و ادارهٔ ارزشهای اخلاقی.
۶- تقلیل دولت به بوروکراسی صرف عقلانی، رسمی و ابزاری.	۶- ترفیع درونی کردن مکانیزم‌های سلطه.
۷- نفی دولت بعنوان سمبل هویت ملی.	۷- تبدیل شدن دولت به محور اشتراك جمعی.
۸- نفی ساختارهای حزب و اعمال سیاسی آنها بعنوان کانال‌های یگانگی و تصورات جمعی.	۸- اعمال سیاسی از طریق ساختارهای حزبی = کانال اصلی هماهنگی اجتماعی.
۹- بحران اجتماعی که بر شالودهٔ دانش همگرا و دانشی است که متوجه يك نقطه و هدف باشد.	۹- درک دموکراسی بعنوان شاخص موازنهٔ همانند شدن فرهنگی - اجتماعی و عدم تجانس. تأکید بر همانند شدن بعنوان آخرین ملاک برای تصمیمات و راه‌حل‌های اجرایی.
۱۰- انتقاد از مفهوم اشتراکی = استرداد تمایز فرهنگی (کثرت‌گرایی).	۱۰- بدگمانی نسبت به تفاوت‌های فرهنگی: کثرت‌گرایی بعنوان منشأ از هم گسیختگی.
۱۱- ترفیع و ترویج نسبی بودن اخلاقیات.	۱۱- ترفیع و ترویج اتحاد ملی از راه برجسته کردن کلیت هویت ملی.
۱۲- رد نهادی کردن ذهنیت جمعی توسط دولت.	۱۲- ساخت هویت ملی پیرامون روایات اصلی تولید شده توسط دولت.
۱۳- انهدام و تباهی معاهدات اجتماعی توسط آنارشیزم‌ها.	۱۳- توصیف مدل دانش برتر توسط الگوهای اندوخته شدهٔ مشابه.
۱۴- نفی عملی بودن طرح‌های تاریخی مشترك.	۱۴- سیطرهٔ يك مدیریت بوروکراتیک با شیوهٔ مدیریت فن‌سالاران.
۱۵- اعلام ورود به يك دورهٔ جدید فراتاریخی.	۱۵- درک تاکتیکی و استراتژیک اعمال اجتماعی و جنبش‌های تاریخی.
۱۶- از دست دادن ایمان به مدینهٔ فاضلهٔ پیشرفت = آیندهٔ محصول حوادث غیر منتظره است.	۱۶- طرح‌ریزی درونی کردن ایمان به مدینهٔ فاضلهٔ پیشرفت.
۱۷- تاریخ = اتصال واکنش‌های زنجیره‌ای حوادث.	۱۷- درک زمان بعنوان گذشته - آینده، که با میانجی گسست‌های رهایی‌بخش ادامه می‌یابد.
۱۸- تقدیس محدود بودن زمان حال، واقع‌گرایی و پراگماتیسم.	۱۸- تمایل به دور کردن آگاهی از يك اکنون ناکامل به سوی وعده‌هایی که در آینده واقعیت خواهد یافت.